



سخرانی مشهد ۸۶ - نذا
حاج حسین خوش لجه

مشهد ۸۶ - ندا

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد
رسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله و بركاته

به این سید بزرگوار، داماد آقای (اسمش را یاد می رود،
می گویم سید، دیگر از ما توقع نداشته باشید) ، گفتم که
من می خواهم از چه صحبت کنم؟ از ندا، بارک الله،
احسنت (صلوات)

بعضی‌ها یک حرف‌هایی می‌زنند، خودشان را خسته می‌کنند. در کالبد خودشان، دید خودشان درست است؛ اما یک قدری کسی که حرف می‌زند، باید یک اتصال ماورائی هم داشته باشد. گفتم که ماوراء، آسمان است؛ اما ماوراء روی زمین ائمه طاهرینند. آن وقت باید از آنها حرف بزند، مثالهایی که از خودشان می‌آورند، اینها خیلی اعتبار ندارد. یک واعظی که تقریباً در اصفهان ممتاز است، آن چند پیش‌ها آمد خانه ما، آقای آنجا به او گفته بود، می‌خواست برود مشهد، خیلی مداح است. بحث شد سر اینکه ما می‌توانیم که یک حرفی را رشد بدهیم؛ یعنی بسازیم. گفتم: نه! سفت گفتم: نه! گفتم: اصلاً در این عالم به غیر ائمه طاهرین، رشد نیست. کجا

می توانی رشدش بدهی، تو از خودت رویش می گذاری،
آن هم خرابش می کنی. دلم می خواهد توجه کنید. تو
نمی توانی رشدش دهی. رشد، ائمه طاهرینند. اگر
می گویی، باید بگویی که آقا امام حسن اینجوری کرده،
امام حسین اینجوری کرده، رسول الله اینجوری کرده،
قرآن اینجوری می گوید. من قرآن هم یک قدری حالا
مشکلم شده که بگویم قرآن اینجوری می گوید، چون
که یک عده ای هستند، قرآن را عوضی معنی می کنند.
همین جور که کردند. حالا می بیند امام حسین این جور
می گوید، این این جور می گوید، تو آن را، به توسط این
کلام آن را رشد بده. خدا پدرش را بیامرزد، یک آخوند بود
که خب خوب بود. یک وقت خیلی بلند گفت، گفت: تو

اگر شما این حرف را نمی‌گفتی، من از هیچ کس قبول نمی‌کردم؛ اما حرفت قبول است. پس آن کس که می‌خواهد حرف بزند...

حالا دلم می‌خواهد توجه کنید، حالا در قلب مبارک شما، دو ندا [وجود دارد]، چون که می‌فرماید: «قلب المؤمن، عرش الرحمن»، یا امام حسین می‌گوید: قبر من در دل دوستانم است. اما وقتی که شیطان به خدا گفت: من سیصد سال سجده کردم، نماز خواندم چهار هزار سال طول کشیده، مزد من را بده، اجر من را بده. گفت: هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم. گفت: یکی که دلم می‌خواهد هر بچه‌ای به بنی‌آدم دادی، دو تا به من بدهی. گفت: می‌خواهی چه کنی؟ [گفت:] یکی بگذارم

این طرفش، یکی بگذارم آن طرفش گوش بزنم. قسم می خورد به عزت و جلالت تمام بنی آدم را گمراه می کنم؛ مگر صالحینشان را، آنها که پناه به تو بیاورند. من زورم به تو نمی رسد. گفت: به تو دادم. گفت: یکی می خواهم تا قیامت زنده باشم. بعضی ها می گویند قیامت یعنی تا زمانی که امام زمان بیاید. گفت: باشد. چون که یک روایت داریم [در زمان ظهور] او را می کشد. حرف من این است. گفت: می خواهم در گلوله های خون بنی آدم بروم. گفت: برو. یکی هم گفت: می خواهم در قلب مؤمن بروم، گفت: گم شو. دو دفعه به او گفته گم شو. گفت: گم شو، آنجا جای من است. «قلب المؤمن عرش الرحمن»، جای خداست. آنجا هم

گفته از شاه‌رگ به شما نزدیک‌ترم. دلم می‌خواهد خیلی توجه کنید. گفت: برو. حالا هر چه که دلت خواست، شیطان است. هر چه که از قلب جاری شد، امر خداست. حالا یک وقت می‌بینی، دل تو مثلاً، ممکن است آن دل تو امر باشد، دلت می‌خواهد مثلاً انفاق کنی، باز آن امر است. دلت می‌خواهد دست یکی را بگیری، دلت می‌خواهد چیز کنی، یعنی دل می‌خواهد. اما دلی که به غیر امر این بخواهد تجلی کند، بخواهد امرش صادر کند، آن امر شیطان است. جان من ما چیزی که از خودمان نداریم، در دلمان این خلق شده، این خلق شده. دو ندا خلق شده، یک ندای رحمانی، یک ندای شیطانی. بشر حالی‌اش می‌شود این ندای شیطانی

است، مگر خودش را بزند به کری. تو نفهمیدی ظلم بد است؟ تو نفهمیدی نگاه به زن مردم کنی، بد است؟ تو نمی دانی مال حرام بخوری بد است؟ تو نمی دانی بی عدالتی کنی بد است؟ تو نمی دانی حرف مفت بزنی بد است؟ این حرف ها چیست که می زنی؟ این بروز از شیطان می کند، نه بروز از تو. تو چیزی نیستی که، تو بروز نداری اصلاً. تو اصلاً بروز نداری، تو همان خاکی. اینها که دارد، این می گوید من می روم در دل مؤمن. این حرفها که شما [می زنید و] غیر امر است تجلی شیطان است. پس دو امر است، یک امر آن که از قلب صادر می شود، آن رحمان است، آنکه از دلت صادر می شود، این شیطان است. (صلوات)

خدا یک نفس لوامه گذاشته در تو، یک نفس مطمئنه. لوامه این است که تو را ملامت می کند، آن کار که می کنی، ملامت می کند. باز هم خدا می خواهد هدایت کند. مطمئنه، مطمئنی که این کار را نمی کنی، عزیز من، قربانت بروم. نفس مطمئنه این کار را نمی کنی. لوامه می کنی. مثل همین که آقا چه می گوید؟ نمی فهمد که! کجا من نجسی را گفتم پاک است؟ تو پاک را داری نجس می کنی. او هم حمایت از این می کند. بدترش این است. تو داری پاک را نجس می کنی. چه کسی به تو گفته این حرفها را بزنی؟ به تو نرسیده، تو مثل گوجه ناری. (صلوات)

هیچ چیزی در این عالم نجس نیست. بچه یهودی هم

نجس نیست، بچه انگلیسی هم نجس نیست. خدا نجس خلق نمی کند. خدا اصلاً نجس خلق نمی کند. برو گیر سیدرضی، سیدمرتضی، ببین آنها انگلیس ها را، یهودی ها را، اینها که صاحب کتابند را می گویند پاک است. نجس کسی است که سب به امیرالمؤمنین کند، آن نجس است، همه اینها پاکند. چرا یک دفعه حرف می زنید؟ تامل کنید، با فکر، با اندیشه حرف بزنید. کفار غاصبند. اگر مالی را به تو دادم پاک است، تو حاکمی. چرا توجه نداری حرف می زنی نارس؟! تو مثل یک گوجه ناری! گوجه نارس تلخ است، باید صبر کنی یک قدری. باید خورشید به آن بخورد، برسد، آب بخورد، اینها فوری که گوجه نمی شود. این غاصب است. حالا

آمد به تو داد، چه عیبی دارد؟ مملکت نمی دانم چه جور می شود، فلان می شود (اگر در چیز نبود، به او یک چیزی می گفتم). به تو چه که مملکت [چه می شود]، تو مگر مملکت داری؟ چه کار به مملکت داری؟ مملکت امام زمان حفظش می کند. این ضرر مملکتی دارد! آقا مملکت شناس شده! تو خودت چه می خوری؟ برو در فکر خودت ببین چه داری می خوری؟ مگر تو می توانی کسی را نجس کنی؟ فردا جواب خدا را چه می دهی؟ کسی هم حمایت کند، جزء اوست، هرکس می خواهد باشد. مگر آنها را نصیحت کنید. آن هم یک کمی، باز جدل نکنید. جدل حرام است. یک دفعه حالی اش کن. (صلوات)

حضرت فرمود: که صبح مسلمانی، شب کافری. شب

مسلمانان، غروب، نصف شب کافری. چرا؟ یکی از همین حرفها می‌زنیم. یکی از همین حرفها می‌زنیم. ما که نمی‌رویم بد به قرآن بگوییم که، ما که نمی‌رویم بد به ائمه بگوییم که، یکی از این حرفها که نیست می‌زنی، برایت مشکل به وجود می‌آید. جلو دهانتان را بگیرید. من یک چیز عمومی می‌گویم، باز نروید روی یکی پیاده کنید، من راضی‌تان نمی‌کنم. شما الان پخش می‌شوید در این عالم، من الان دارم در پخش این دنیا می‌گویم، اصلاً کسی کس نیست که من برایش حرف بزنم. من یک کسی را اصلاً کس نمی‌دانم که برایش حرف بزنم، روی کسی این حرفها را پیاده نکنید. من حرفم اینجوری است، مثل جهانی است. این کارها چیست تو

می‌کنی؟ حالا بدو نماز شب کن، بدو مسجد جمکران، بدو زیارت کن، چه کار کردی؟ تو اگر یک تهمت به یکی بزنی، اگر خدا را قبول داری، اگر پیغمبر را قبول داری، می‌گویند هیچ عبادت را قبول نمی‌کنم. ببین چه بدبختی به وجود آوردی یک کلام حرف زدی. ما بدبختی به وجود نیاوریم. (صلوات)

فلانی چه گفته! ده نفر چه گفته! اصلاً کسی نیست در این عالم که چیزی بگوید. اصلاً کسی نیست. پیغمبر گفت، روی چشم من. قرآن گفت، روی چشم من. خدا گفت، روی چشم من. من چیزی نمی‌بینم در این عالم که تو بگویی. تو کسی را می‌بینی، من کسی را نمی‌بینم. من خدا و پیغمبر و قرآن را می‌بینم و ائمه طاهرین را.

هیچ کس را من نمی بینم. هشت نفر، پرفسورها این جوری می گویند! خب، این عقیده خودش را می گوید، آن سلیقه خودش را می گوید. اینها سلیقه ای است، نه عقیده ای. گوساله! اینها سلیقه ای است، نه عقیده ای. عقیده می گوید پیغمبر اینجوری گفت. خدا اینجور گفت، قرآن اینجوری گفت. (صلوات)

این همه که دارم به شما می گویم، باباجان من، عزیزان من، پی خلق نروید. خلق دید خودش را می گوید. چرا پی خلق می روید؟ همین هم یک دفعه اتصالش می کند به یک جایی. می خواهد به مقصد خودش برسد، اتصالش می کند به یک جایی. آره، دیگر! همین عمر ببین چه اندازه ای با امیرالمؤمنین بد است. حالا

امیرالمؤمنین دارد دور می زند، عمر هم دارد می زند، دور خانه خدا یک جوانی بود در مسجدالحرام توجه به یک زنی کرد، حضرت گفت دست بردار. رفت دور دوم دید دست برنداشته، با پشت دستش زد توی صورتش، فوراً چشمش نابود شد. خب تمام شد و آمد در دارالخلافة، حالا... آن موقع دارالخلافة بود. گفت عمر خودت دیدی که علی به من زد، این که دیگر شهود نمی خواهد. ببین مرتیکه چه می گوید، می گوید: چشم خدا دید، دست خدا زد. چشم خدا دید، دست خدا زد. بفرما! در اجتماع این کار را کرد. خلق، اجتماعی است. اگر روایت و حدیث رویش پیاده کرد، ما می خواهیم چه کار کنیم، خلق اجتماعی است؛ اما ائمه اجتماعی

نیست. خدا ببین اینها را گذاشته، می گوید پیرو حجت خدا باش که اجتماعی نباشی. یک قدری در این حرف ها فکر کنید. نجات بشر در فهمیدن این حرف هاست. اگر می خواهید نجات پیدا کنید در همین حرف هاست. باباجان، چرا تو هنوز دست از خلق برنداشتی؟ من کاری به خلق ندارم. من الان رفتم خدمت امام رضا، می گویم آقا هرچه داری خدا به تو داده، اما از آنها که به تو داده، یک خرده هم به ما بده؛ اما تو را واجب الطاعة کرده. ما خاک کف پایت را می بوسیم. سگ در خانه ات هم می خواهیم بشوم، اما هرچه داده، او به تو داده. حالا من یک خواهشی از تو دارم، کمک کن. من کمک از تو می خواهم. من

نمی‌توانم حاجت این را برآورم. این به من گفته، این نمی‌دانم این جور شده، این اینجور شده. کمکم کن. چه کسی به تو داده این حرفها را می‌زنی؟ به حضرت عباس پیراهن خودم را می‌خواهم از دست خوبها پاره کنم. چه کسی به تو داده از خودت [حرف] می‌زنی؟ این هم می‌رود به حرف آن. چه کسی به تو داده؟ یک وقت خود امام هم خدا به او داده، چرا توجه ندارید، داد من را درمی‌آورید؟ وقتی حرف می‌زنید آدم می‌فهمد که نادانید! آنجا گفتم:

پسته بی مغز اگر لب وا کند، رسوا شود

وقتی حرف می‌زنید، آدم می‌فهمد نفهمیدید. خود

پیغمبرش که بالاتراز او نیست، [خدا می گوید:] محمد، تو بچه یتیم بودی، من به تو دادم. این را به تو دادم، آن را به تو دادم. برو آن کس که خدا به او داده. برو رد آن که خدا به او داده. چرا رد این می روی که ندای شیطان را بخواهد به تو بگوید. چرا توجه ندارید عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم. یک قدری فکر کنید. اصلاً خلق را نباید قبول داشته باشید. هر کس می خواهد باشد؛ اما اگر آن خلق، امر خدا را به شما باسند گفت، نه اینکه بگوید من می گویم، اگر بگوید من این جور می گویم، آقایان، پیرو «من» او هستید. یک وقت پیرو «من» او هستید، نه پیرو خدایید و نه پیغمبر. امروز دارم خیلی تند حرف می زنم. چه کار داری به این مردم؟

قبولت که نمی‌کند. والله، ما اینقدر عز و التماس کردیم که خدایا ما را قبول کن، خدایا رفقای ما را قبول کن. راه بده، راه بده در خانه‌ات. ما آمدیم مهمان تویم، راه بده در خانه‌ات. فهمیدی؟ عطا هم کن به ما. عطا همین حرف‌هاست.

شخصی آمد خدمت امام صادق، {{توضیح}گویا به نظرم حمیری بود}}، اینقدر اشعار برای امام صادق گفت، هیچ پاسخ نداد، ابداً. یک دفعه، یکی آمد، گفت: آقا جان، شما کریمید، شما رحیمید، این همه بنده خدا شب و روز زحمت کشیده این اشعارها را گفته. گفت: حالا یک کاری با او می‌کنیم. این ما را قبول ندارد، اشعار می‌گوید، ما را قبول ندارد. این است که به شما می‌گویم

شعر را رد کرد. گفت: این ما را قبول ندارد، این محمد بن حنفیه را قبول دارد. حالا من یک خدمت به او می‌کنم، به او بگو بیاید، آمد. گفت: اگر محمد به تو بگوید، قبول می‌کنی؟ گفت: آره. رفت سر قبر محمد، [امام صدا زد] محمد، [جواب داد] لبیک ای حجت خدا. گفت: بگو. گفت: مردم به من گفتند تو حجت خدایی، من که نگفتم، مردم به من گفتند. حالا پاسخ داد. حالا تو چه کسی را قبول داری؟ اصلاً تو چه کسی را قبول داری، چه کسی را قبول نداری؟ چرا این کارها را می‌کنی؟ مگر قبولت می‌کند؟ باید قبولت کند، کس دیگر را قبول نداشته باشی. چند نفر این می‌گویند، این می‌گوید، این می‌گوید! من اصلاً کسی را قبول ندارم. چرا؟ خدا

می گوید نداشته باش، پیغمبر می گوید نداشته باش، قرآن می گوید نداشته باش. من اگر می گویم من، من را باید زد سینه دیوار، مثل تاپاله! اما من می خواهم شما حالی تان شود، کسی که نوار من را می شنود حالی اش شود، می گویم من. تو هم باید همین جور باشی عزیز من. این است که می گوید اشعار، چرا اشعار را رد می کند؟ به دوست عزیز خودم، نور چشم خودم، همه تان دوست من هستید، همه تان نور چشم من هستید، اما یکی می آید سوال می کند. گفتم: می دانی چرا اشعار قیمت ندارد؟ این اشعار را برای این می گوید، برای آن هم می گوید. این این جوری اش می کند، این را می گوید. برای عمر می گوید، برای امیرالمؤمنین هم می گوید. اما

مرثیه قیمت دارد. در مرثیه تو نمی توانی زن فلانی را حضرت زهرا کنی! نمی توانی، نمی شود دیگر، اصلاً قبول نمی کند که. اما شعر می کند. پس این است که شعرها را همه را رد کرده. دلم می خواهد ... هم بشنود این حرفها را. تا یکی چهار تا شعر می گوید، می دوند دنبال تنبانش. این نیست که. این کارها چیست که تو می کنی؟

حالا به تو بگویم، حالا منصور دوانیقی یک روزی عید گرفته. یعنی عید است. به امام صادق گفت: یابن عم، بیا اینجا. حضرت آمد. امر کرد به تمام ندیمه هایش، هدایا بیاورید. خدا می داند چقدر هدایا آوردند. مثل اینکه مثلاً اینجا بود، آنجا یک اتاقی بود، گفت: ببرید، بریزید آنجا. این نوکرهایش می گرفتند، می گذاشتند

آنجا، خیلی، نمی دانم چقدر بود خدا می داند. می خواست کرامت خودش را معلوم کند. گفت: یابن عم اینها همه مال شماست، اینها هدایاست، شما مال ما را یک خرده مشکلتان است که قبول کنید، اما هدایا را باید قبول کنید. قبول کرد. یک نفر آمد یک مرثیه برای امام حسین خواند، همه اینها را به او داد. مرثیه قیمت دارد. تو ببین الان پشت این بی صاحب مانده چقدر شعر می گویند، چه حرف هایی می زنند. برای این می گوید، برای آن هم می گوید. اصلاً شعر، من بیشتر مداح ها را قبول ندارم. به آنها هم گفته ام. خب می دانید که مداح ها را، بیشترشان را، اینها را من می شناسم. من مداح ها را، وعاظ را، خودتان می دانید که، حالا یک

اندازه‌ای، این قدر که من را می‌شناسید. می‌گویم: شما غنیمت جمع کن امام حسین هستید. امام حسین شهید شده، شما غنیمت جمع می‌کنید. پاشو برو رد کارت. هیچ کدامشان را قبول نکردم. یکی آمد قبر امام حسین، آمد پیش من، یک ریش مخملی گذاشته بود، همچین گردنش را کج کرده بود و یک بازی درآورده بود، همان یارو، گفتم برو غنیمت جمع کن امام حسین. تو غنیمت جمع کن حسینی. یک شعرهایی می‌گوید آنجا! عروس را می‌کند عروس پیغمبر و نمی‌دانم این را این جوری می‌کند و آن را این جوری می‌کند، که چهار شاهی به او بدهند!

من خدا را به «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد»

قبول دارم؛ یعنی قبول دارم هیچ کسی مثل خدا نیست. حالا هم که می گویم مثل خدا نیست، باز این کفر است. یعنی در ذهنم می سازم که این، هیچ کس مثل خدا نیست. چون که خدا «لم یلد و لم یولد» است. حالا خدا را قبول دارم، امر خدا را هم قبول دارم، دوازده امام است، هیچ کس دیگر را من قبول ندارم. امروز یک قدری من را بشناسید. مگر با او بسازم، یکی بسازم با او، اگر نه قبولش ندارم. مگر آن حرفی که از دهانش درآید امر اینها باشد. من امر را قبول دارم، نه تو را. هر کاری می خواهی کن. حاجی دست من را نمی گیری، من نخورم زمین، تو نمی گیری، می رود یکی دیگر را می گیرد! یکی دیگر می گوید برو. به زنم می گویم: زن،

به حضرت عباس اگر تو با خدا باشی، بچه‌های مردم بچه‌مان می‌شوند، اگر هم نباشی بچه‌هایت یا تریاکی می‌شوند یا هروئینی می‌شود یا یک کار دیگر می‌کند. این را دارم لمس می‌کنم در خودم. اما حالا چه کنم، حالا کسی خدمت به می‌کند؟ می‌گویم خدایا من نمی‌توانم، من نه مال دارم، نه قدرت دارم. خدایا خودت کمکش کن. خدایا خودت عوض به او بده. یک حواله می‌نویسم می‌دهم به خدا. خدا هم حواله ما را تا حالا که رد نکرده. رفتم به حضرت معصومه گفتم: بی بی جان، قربانت بروم، خاک کف پایت شوم، خیلی من تشکر می‌کنم، حواله‌های من را رد نکردی. به ارواح پدرم رد نمی‌کند. حالا هر کس نیاید، یک باغ بخواهد، یک چه بخواهد،

بگوید یک حواله بده. [یکی از حضار:] خانه، [متقی:] تو اگر نادان نبودی الان خانه‌ات سیصد متر بود. (صلوات)، حالا هم خواست جمع باشد جانم، خانه‌دار می‌شوی. فهمیدی؟ آره، قربانت شوم. این بنده زاده وقتی می‌خواست درس بخواند، عمامه سر گذاشت، گفتم بیا بابا بنشین، نشست. گفتم دو تا قلک جا می‌گذارند، یکی پول می‌ریزد تویش، یکی نمی‌ریزد. سر سال که می‌شکند خب بابا معلوم است این هیچ چیزی تویش نیست. گفتم علم این است، برو درست را بخوان. مثل این است که می‌ریزی در این، یک وقت درمی‌آوری. همان است. اینها چند نفر بودند، این الان افضل آنها شده که با هم رفتند. حرف شنید. تو هم باید

پول هایت را یواش، یواش جمع کنی، بریزی در قلک، بشکنی، آن وقت خانه دار می شوی. فهمیدی؟ اسمت را نمی آورم. (صلوات)

پس بنا شد عزیزان من، این حرفها که درست می کنیم، درست نیست و دو ندا [داریم]، چون که ببین گفتم آنجا، که شیطان در دلت است، علی در قلبت است. خدا هست، ببین چه می گوید، من از شاه‌رگ به شما نزدیکترم. حالا اگر که شما به ندای قلب توجه کردی، «قلب المؤمن، عرش الرحمن» والله، بالله، تالله، به عرش رابطه پیدا می کنید. وقتی به عرش رابطه پیدا کردی، محل ائمه طاهرين در عرش است. اما اگر که شما به امر شیطان باشی، در فرشی. پس توجه کنید، امر

شیطان را اطاعت نکنید. شما هنوز پرچم شیطان بالای خانه‌تان است. از دست پدر زن! حالا اینقدر رویش را به تو کرد، چه به او می‌کنی؟ تو هنوز امر این را اطاعت می‌کنی. خب بگذار کنار این بی‌صاحب مانده‌ها را، هستی‌ات را برد، دینت را برد، عصمتت را برد، عفتت را برد، حیایت را برد، هنوز که هنوز است دارد برای من نصیحت هم می‌کند! بینداز دور، مگر حرف امیرالمؤمنین را قبول نداری؟ مگر نگفت: پرچم شیطان است؟ خب، حرف علی را قبول کن، من حرف علی را قبول کردم. اگر به تمام آیات قرآن، گیرزانی من شماید، نور چشم من شماید، ایمان من شماید، اما دینم نیستید، فهمیدید؟ اگر همه شما دست از من

بردارید، من حرف خودم را می‌زنم. حرف علی را می‌زنم، حرف حسین را می‌زنم. عیب‌های یک چیزهایی را تا یک اندازه‌ای می‌گویم، می‌فهمم شما از کجا دارید ضربه می‌خورید. امروز این خیلی بد چیزی است. کجا تو به امری؟ خب، یک امر این است که می‌گوید این پرچم شیطان است. تو داری اینجا حرف می‌زنی و قرآن می‌خوانی، پرچم شیطان را زدی آنجا. خب مگر من آدم نیستم، من وقتی که می‌خواستم زن بگیرم برای این بچه‌ام که می‌آید در خانه، گفتم من دو تا حرف دارم، یکی اینکه اگر تو عروس ما شدی، ما دو تا یخچال داریم، بیا بگذار و بردار و بخور، هیچ کس هیچ چیز به تو نمی‌گوید. یکی هم که تلویزیون نیاوری در خانه من.

داداشش گفت: دلش می خواهد. گفتم: بیاید در خانه بابایش [ببیند]. دلش را آنجا نگاه کند. پرچم شیطان نباید روی خانه من بخورد تا من زنده‌ام. من را می آورند، تو را هم می آورند آقا. مگر من زن ندارم؟ بچه ندارم؟ شهوت ندارم؟ چیز ندارم. خب آن که شما دارید، من هم دارم، چرا این کار را نمی کنی تو؟ خانم یک خرده ناراحت می شود! صلاح بچه‌ها بیایند پایش کارتون ببینند! یک چیز مقدس بازی درآورده! آن که گفت پرچم شیطان است، دیگر پرچم عقل که نمی شود. آن که گفت پرچم شیطان است، مگر پرچم عقل می شود؟ خب یکی جواب من را بدهد، دلم خوش شود. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم تو اگر که نگاه به این جور چیزها

نکنی، اینها را پس بزنی، می آیی مثل انبیاء می شوی، مثل اولیاء می شوی، مثل ائمه طاهرین می شوی، عرش هم می روی. بهشت هم تو را سیر می دهد. به تمام آیات قرآن، من بهشت رفتم، باور کردید یا نه؟ من یک چیزهایی است نمی خواهم بگویم. چرا نمی خواهم بگویم؟ یک دفعه در قلب شما می رود چطور ما نمی رویم؟ خب، من را این جور کرده به تو بگویم. خب، حرف بشنو باباجان. جلوی چشمت را بگیر. چشمت که این تی تیش ها را می بیند، آن را نمی بیند که. آن محبت آن هنوز در دلت است. چرا عیسی را در آسمان چهارم [نگه داشت]، چه آوردی؟ یک سوزن و نخ، نگهش داشت. تو کارخانه سوزن داری! نه یک

سوزن . یک سوزن فقط دارد این . کارخانه سوزن داری ،
نه یک سوزن . خب نگهت داشته . تو بلبل باغ ملکوتی ،
نه از عالم خاک .

خانم‌ها به شما هم می‌گویم ، این چادر شما را حفظ
می‌کند ، همه جایات را حفظ می‌کند . این لباسها چیست
که پوشیدی ؟ تو حرف زهرا را می‌زنی ، پیرو زهرا نیستی .
ما حرف ولایت علی را می‌زنیم ، پیروش نیستیم . پیرو
یعنی سلمان بود . دارد می‌رود آنجا ، یکی امیرالمؤمنین را
کار داشت ، گفت : رفته در بیابان . کف شناس‌ها آمدند
دیدند ، فقط جای پای علی است . دیدند سلمان هم بغل
دست اوست . گفت : من پایم را گذاشتم جای پایش . پا
نگذاشتم یک قدمی از من باشد ، یک قدمی از علی . این

زشت است. من پایم را گذاشتم جای پایش، پایت را کجا می گذاری تو؟ چرا چادرهایتان را برداشتید؟ مگر زهرای عزیز نیست که دارد گریه می کند؟ تو هم باید همین طور باشی. هنوز تو از یک چیزهایی نگذشته ای. ما به تمام آیات قرآن از فردوسش هم گذشتیم، از بهشتش هم گذشتیم، از جناتش هم گذشتیم. به دینم راست می گویم. این چیزی نیست اصلاً. پیش کسانی که نظرشان با ائمه کوتاه است، بهشت چیزی است. من به دینم اگر برای بهشت عبادت کنم. به دین یهودی بمیرم اگر کنم. خدا می خواهد من را به جهنم ببرد، می خواهد به بهشت. مگر من اختیار خدا را دارم؟ خدایا امتحانم کن، اگر تو من را جهنم بردی، من خدا خدا

نگفتم هرچه می خواهی بگو. اما خودت به دهانم جاری کنی، تو به من زوری، نگیری از من. در بهشت هم می گویم خدا، آنجا هم می گویم خدا. یک وقت اگر من را جهنم نبرد، یک وقت به من رحم کرده. سزای من جهنم است. کجا ما سزاوار بهشتیم؟ رحم به کسی کردی؟ مروت به کسی کردی؟ سریکی را پوشاندی؟ امری که زنت کرد، امر نبود، اطاعت نکردی؟ چه کار کردی؟ من می گویم خدا اگر یک گناه من را سرچوب کنی، من جهنمی ام. حالا این کار را هم نکن. دیدم آخر این چه کاری است می خواهی این کار را کنی؟ این یکی را هم نبین. من چه دارم می گویم، هذیان می گویم.

آخر عزیز من، خانم عزیز، حالا زهرا گریه می کند. فضه

می آید، می گوید: دختر پیغمبر خودت دیشب گفتمی، پدرم گفت زهرا تو فردا شب مهمان مایی. زهرا جان، قربانت بروم، ملائکه ها صف کشیده اند، ائمه صف کشیده اند، اینها همه صف کشیده اند، هفتاد هزار حوریه همه دسته گل [در دست دارند] که زهرا می آید، اما با پهلوی شکسته، با صورت نیلی، با دل پر خون از امت می آید. گفت: فضا جان اینها را می دانم، اما چه کنم اینها، الان این جسمم را می گذارید روی این تخته، پیدا است. من غصه این را می خورم، نمی خواهم یک نامحرم جسم من را ببینند. چرا خانم مانتو می پوشی، این لباس ها را می پوشی تو را ببینند؟ مگر تو پیرو زهرا نیستی؟ این تابوت را فضا درآورد در دنیا. یک نقشه ای

کشید، گفت زهرا جان، ما که ایران بودیم این تابوت عمومیت پیدا کرد از آن زمان. گفت این جوری دوره بود. بنا کرد قه قه خندیدن، دعا کرد به فضه. فوراً علی دستور یک تابوت داد، زهرا را گذاشتند در آن. به تمام آیات قرآن، امر امامان ما، رویه امامان ما، همه کناررفته. نه از خانه تجددی‌ها، از خانه ما هم بیشترمان کناررفت. آخر این دختری که هنوز شوهر نکرده، بی‌غیرت، خودش را درست کرده، بگو برای که خودت را درست کردی؟ همین ادعا می‌کنی؟ من مبلغم! بله! من حرف می‌زنم! بله! من فلانم! بله! من اینجوری‌ام! بله! (صلوات)

عزیز من، کوشش کنید به ندای شیطان عمل نکنید. امروز یک زمانی شده، سرتاسر عالم گناه است. شیطان

ندا می دهد، می گوید: بیایید خریداری کنید. چرا می روی خریداری لهُو و لعب می کنید؟ چرا می روی این لباس ها را می خری؟ تو خیال کردی مسلمانی. تو خیال کردی جماعت و مسجد هم رفتی. این خیالات «هباءاً منثوراً» است. تو خیال کردی، با خیال داری زندگی می کنی. خیال همه اش پوچ است. کجا خیال نیست؟ بیایید امرائمه را اطاعت کنید. من فدای شما جوانان شوم، آنها که کاملند، یک قدری کامل هستند، هنوز این را کنار نگذاشته اند. اما جوان ها همه این پرچم شیطان را از در خانه شان برداشتند. یک عده ای، این مسئله گوها هستید که کنار گذاشتید. بیایید از اینجا تصمیم بگیرید، به حضرت رضا بگویید آقا جان، از سر

گذشته‌های ما بگذرد. دل ما را متوجه خودت کن. با امامت عهد و پیمان کن ما این را برسیم آنجا، این را کنار می‌گذاریم. اما نه با خشم کنار بگذاری. با خیلی چیز، یک قدری هم آنها که به شما می‌گویند بخر، پولش را بده به خانم‌هایتان، بگو برو طلا بخر. این پرچم شیطان را از در خانه‌تان بردار. به تمام آیات قرآن در یک خانه‌ای رفتم. ایشان الان در مجلس [نیست]، خدا بیامرز دش‌مرد. تا نگاه کردم، دیدم گذاشته حال ندار است، نگاه می‌کند. به حضرت عباس نزدیک بود سخته کنم. اصلاً خدا قلب من را گرفت، که من انتظار از این نداشتم که این در خانه‌اش باشد. اینقدر من ناراحت شدم. چرا من اینقدر ناراحت می‌شوم؟ می‌خواهم شما را.

من دارم «هل من ناصر» می گویم. می خواهمتان، اگر نه به من چه. من دیگر آبم در حوض است، آخر به من چه. یکی نمی گوید فضول به تو چه؟! اما می دانم که الان شما به حرف من هستید، امراضی که به شما می خورد، جلوی رشد شما را می گیرد، من می گویم. شما من را عفو کنید، من تند هم می گویم. اما به دینم می خواهمتان، به ایمانم می خواهمتان. بی دین از دنیا بروم، می خواهمتان. جلوی امراض را من می گیرم، تا بتوانم نمی گذارم خدشه به توحید شما بخورد. بیایید عزیزان من حرف بشنوید. بیایید عزیزان من از خدا بخواهید، قلب مبارکتان را ندایی کند، رهبری کند. ندا از آن جاری شود از قلب مبارک شما، نه ندای شیطان، ندای حق

جاری شود. چه وقت ندای حق جاری می شود؟ امر حق را اطاعت کنی، گناه نکنی، این دائم دارد جاری می شود، امر حق (صلوات)

مگر اینجا و آنجا دارد؟ مگر عرش و فرش دارد؟ مگر آسمان و زمین دارد؟ اصلاً زمانی نیست که می گویند زمان، زمان را شما به وجود آوردید. همین آسمان است و همین زمین. شما آن زمان که می گوید زمان این، زمان پیغمبر، می گوید یعنی زمانی که این پیغمبر بود، مردم این کار را کردند. موقعی که علی بود، این کار را کردند. یعنی دارد هشدار می دهد. در آن موقعیت حسین ما را کشتند. در آن موقع جلسه بنی ساعده درست کردند. عزیزان من، دارد هشدار به شما می دهد، مبادا دنبال

کسی بروید که جلسه بنی ساعده درست کردند. چرا نمی فهمیم که هنوز نفهمیدیم؟ خدا کند که بفهمیم که نفهمیدیم. کجا نفهمیدی؟ نفهمیدی دنبال دنیا می روی. نفهمیدی دنبال امام زمانت نمی روی. کجا می روی مسجد جمکران؟ عزیز من، بیا امام تو را بپذیرد. کجا تو را می پذیرد؟ امام، ولایت را می پذیرد، نه هیکل تو را. گفتم با چهار تا اشعار و با چهار تا از این کارها دل خوش نباش. چه کسی را قبول داری؟ اگر یکی به تو خدمت کند، شمر ذی الجوشن باشد، احترامش می کنی، می گویی این به ما خدمت کرد. خدمت چیست؟ خدمت این است که به من کنید، حرف را بشنوید، پیرید در ماوراء. این خدمت به من است. اگر نه ما که اینجا، شکر

رب العالمین، گفتم به زنم، گفتم: من مال ندارم؛ اما روزی ام خیلی است. الحمد لله، شکر رب العالمین. من غصه روزی نمی خورم. غصه این را می خورم چرا رزقم کم است. یعنی چرا ولایت کم است؟ تمام دست و پا که من می زنم می خواهم پیش شما باشم. چرا من اینقدر شما را می خواهم؟ من ولایت شما را می خواهم. مگر شما بیکاره های مملکت بودید اینجا جمع شدید؟ به تمام آیات قرآن، به امام رضا آنجا که بودم گفتم، حالا هم گفتم اینها محض تو می آیند، اما یک قدری هم محض من می آیند، نه محض من بیایند، محض آن ولایتی که از دهان من جاری می شود می آیند. اینها را یاریشان کن. اینها را عاقبتشان را به خیر کن. خودت به اینها عوض

بده. خودت مشکل اینها را رفع کن. خدایا اینها را تایید کن، خدایا اینها را بلا را از جانشان دور کن. خدایا اینها را محبت دنیا [از دلشان بیرون کن]، اینقدر به شما دعا کردم، که دیگر خدا شاید بگوید بس است دیگر. من می فهمم آخرین را. حالی ام است. حالا درست است. یک پاره وقت هایی به شما می گویم گوساله اید. می خواهم اگر به خودم می گویم گوساله، به شما هم بگویم، به شما برنخورد. فهمیدید؟ (صلوات)

تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. عزیز من، خدا شما را از خاک خلق کرده است، اما آن ولایتی که به شما داده، یک مافوق خلقت را به تو داده. آیا می فهمی خدا چقدر به تو کرامت کرده؟ کجا ولایت از تو گرفته

می‌شود؟ موقعی که پیرو خلق می‌شوی. یعنی یک مشاور برای ولایت درست کنی. اما قربانتان بروم باید تقيه کنید. امروز نباید ولایتتان را افشاء کنید. چرا؟ اصلاً حرفی نیست ائمه برای شما نرده باشد. می‌گوید در آن زمان گرگ نباش، لباس گرگ‌ها را بپوش که گرگ‌ها خیال کنند او هم گرگ است. انقلابی انقلابی باشید. حالتان باشد من چه می‌گویم. آقا جان من! خیلی باید مواظب باشید. امروز تقوای واقعی منع شده. امروز ولایت واقعی منع شده. می‌گوید بیا من را قبول کن. کجا این جلسه‌ها می‌روید و بعضی‌ها را می‌پذیرید؟ مگر امام حسین نمی‌گوید: من کشته جلسه بنی‌ساعده‌ام؟ به نام روضه انتخاب می‌کنی. چه خبر است؟ چه کار می‌کنی

آخرش چه کار می کنی؟ حضرت فرمود: اگر می خواهی دینت حفظ باشد، واجبات، ترک محرمات، برو کنار. مگر تو می توانی از سلام و سلام ها بگذرید. آقا جان من، هنوز از سلام سلام ها نمی گذری. هنوز خیال می کنی رشد تو [در] عزت [کردن] مردم است. هنوز ما خیال می کنیم رشد ما، عزت مردم است. چرا می گویم من را عزت نکنید؟ می فهمم خطری می شوم. چهارتا، شما الحمدلله همه شما مهندس و دکترید، من که یک آدم بی سواد، یک آدم بی کمال [هستم]. اگر شما من را عزت کنید، نمی خواهم لذت من کنید. اگر بخواهید توهین کنید، دفاع از خودم می کنم، نه اینکه این جوروی هم نیستم، اما عزت ظاهری هم نمی خواهم. پایت را

بکش، بخواب، بنشین، حرف بزن، اختلاط کن، راهت
را برو، حرفت را بزن، بازیات را کن، بگو، بخواب. من
نمی‌خواهم کسی را معذب کنم. کربلا هم بودم،
همین جور بودم. این آقا می‌داند. حالی‌ات شد می‌گویم
چه یا نه؟ (صلوات)

حالا مگر شما را ول می‌کند،

آسوده خاطر م که در دامن توام
دامن نبینم
که در دامنش روم

دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود
دامن
توست، امام زمان اتصال به ماوراء بود

چرا اینقدر می‌روید در دامن مردم؟ بیا در دامن امام

زمان . چه کار کردند برای این دو روز ریاست؟ این می گوید: «المنافقین اشد من العذاب». کنار قبر علی بن موسی هستیم، باید یک یادی از ایشان کنیم. اگر نه به حضرت عباس این حرفها خواست امام است. شما همه تان دارید خواست امام را به جا می آورید. اما حالا کنار قبر علی بن موسی هستیم، من یک اشاره ای به روضه کنم. همیشه منافق می خواهد ظاهرش را حفظ کند؛ اما باطنش دارد کار خودش را می کند. این است که می گویم دو ندا داری، یک ندای شیطانی. این ندا پیرو ندای شیطان است. حالا بابایش موسی بن جعفر را شهید کرد، افشاء شد. نمی خواهم طولش بدهم، این منبری ها چه می گویند؟ یکی از شما هم نمی گوید چه

می‌گویید، همه پای منبرها نشسته‌اند عین گوساله، او هم هرچه می‌خواهد می‌گوید. به او گفتم، موسی بن جعفر زنجیر به پایش بود! این مرتیکه گذاشته روی جسر بغداد، می‌گوید: مردم بیایند ببینند من نکشتم او را، کجا زنجیر به پایش است؟ [حالا می‌گویند:] آمدند حرکتش دهند دیدند زنجیر است! این دارد ننگ خودش را برمی‌دارد. می‌خواهیم نمی‌دانم مردم گریه کنند! گفتم یک دروغ می‌گویی، گند دهانت همه ملأ که لعنت می‌کنند. همان که هست را بگو. حالا موسی بن جعفر را شهید کرده، حالا مامون می‌خواهد چه کند؟ می‌خواهد رفعش را کند. حالا چهار نفر را روانه کرده، حالا چهار نفر از ندیمان‌ش را روانه کرده، می‌رود آنجا به

خواهش و تمنا، پسر عمویت، ابن عمت شما را دعوت کرده، می خواهد خلافت را به شما بدهد. می خواهد کنار رود. می خواهد اعلام کند که خلافت را به شما بدهد. شما خلیفه مسلمین باشید. شما نمی دانم چه باشید، از این حرف ها. آقا هر کجا می خواهد بنشیند، هر کجا می خواهد بخوابد، هر کجا می خواهد برود، خیلی با احترام بیاورید. تا حتی می گوید اگر مال ایشان (اسبی که سوار است)، می خواهد علف ها را بخورد، اسبش را هین نکنید، بگذارید علف ها را بخورد. یعنی اینقدر احترام دارد می کند. حالا حضرت را آورد. حالا حضرت چه کرد؟ ای اهل بیت من بیایید برای من گریه کنید. آقا، خودت گفתי برای مسافر گریه ملامت شده، خوب نیست.

گفت: مسافری که برگردد، من بر نمی‌گردم. حالا آوردش، خیلی احترام کرد.

حالا یکی، الان رئیس دانشگاه است، ایشان می‌گفت: یعنی کسی حکومت را به دست نگیرد؟ گفتم: چرا. گفتم حکومت را به زور و رنج و قلدری به دست نیاور. آقا [مامون] گفت: من می‌خواهم خلافت را به شما بدهم. امام رضا گفت: اگر خدا به تو داده، حق نداری بدهی، اگر هم خدا به تو نداده، بگذار زمین. گفتم: اگر راستی راستی زمین می‌گذاشتند، خب امام زمان معلوم می‌کرد. حالا بعد از خودش معلوم کرد دیگر، چهار نفر را معلوم کرد. تمام این آقایان ببینم، دو تا حدیث اگر از اینها نقل کردند، هر کس رفت پی خودش. این حضرت معصومه،

اینها، خودش را معلوم کرد. قم نمی دانم، سیصد، چهارصد محدث داشته. اصلاً اسم حضرت معصومه نیست. این می دود دنبال آن. هیچ چیز! گفت: ولی عهدی را قبول کن، گفت: نه. گفت: تو را می کشم. ببین داخل دارد می گوید تو را می کشم، بیرون دارد این جووری می کند. گفت من قبول می کنم، اما نه کسی را وصل می کنم، نه نصب می کنم. اما اسماً قبول می کنم. درست است؟ حالا فرق امام با غیر امام، امام جان می دهد و جان می گیرد. آن وقت همین اگر تو هم شیعه واقعی باشی، به تو هم می دهد. یعنی یک شیعه واقعی هم می تواند جان بدهد، جان بگیرد. سلمان این جووری بود. تو چه کاره ای؟ تو فکر کن ما چقدر

عقب افتاده ایم. مثل بچه ها که عقب افتاده اند زن ها می زایند. والله، ما در توحید و ولایت عقب افتاده ایم. حالا آورده دلکک گذاشته آنجا، تا حضرت می آید لقمه بردارد، لقمه می پرد. دوباره، سه باره، گفت: آرام، نکن این کار را. تا دوباره کرد، این مامون عکس دو تا شیر مهم زده بود روی تختش. گفت: ای شیرها این دشمن خدا را بخورید. دو تا شیر فرار شد این یارو را خوردند، یک لکه اش را هم روی زمین نگذاشت. این یارو را هم بخوریم؟ گفت: نه. خب می توانست بخورد، پس چرا نخورد؟ آن تقدیر خدا را امام به هم نمی زند، خلق به هم می زند. هنوز هیچ کار نکرده، یارو را می کشد! اگر کسی بخواهد کند. تو هم به او همان حرف را می زنی. حالا

چه کار کرد؟ دفعه دیگر، حسابهایش را کرد دید این نباید باشد. یک زهری تهیه کرد، یک مجلس خیلی عمومی تشکیل داد، زد به انگور. برداشت یک شاخه از این انگور را داد به امام رضا. یابن عم بخور، چقدر این خاصیت دارد! امر شد آقا جان من، امام رضا امر شد بخور، خورد. بلند شد به اباصلت گفت: اباصلت اگر دیدی من عبا به سر کشیدم، با من تکلم نکن. دید عبا به سر کشیده آمد. مامون گفت: یابن عم کجا می روی؟ گفت: رفتم آنجا که تو می خواهی. یعنی تو من را شهید کردی. حالا آمده در خانه. یک روایتی این جوری داریم، امام رضا می خواهد مثل جدش جان بدهد. فرش را جمع کرد، در این زمین می غلتید، می گفت: حسین.

یا علی